

همان قیدی که در اول من مصکین سرگردان
 ازان لیلی وش مشکین شمایل داشتم دارم
 اگر از گریه شد تاریک چشم من خیالت را
 بدان صورت که در آئینه دل داشتم دارم
 بگیر ای آشنا دستم کنز آب دیده عمری شد
 بودی جنون پائی که در گل داشتم دارم
 نویدی مرغ دل را کن خدنگ غمزه اش عمری
 بخاک و خون چو مرغ نیم بسمل داشتم دارم
 ساخت سودای سر زلف تو بی تاب مرا
 جانم آمد بلب از هجر تو در باب مرا
 آورم تاب جفایت همه عمر ولی
 اینکه با غیر نشینی نبود تاب مرا
 دارم از گریه نگه بر مر کویت خود را
 کن مر کوی تو ترسم که برد آب مرا
 بیقراری سر زلف تو بیک چشم زدن
 نگذار شب هجران تو در خواب مرا
 گشت تا جمع نویدی دل من باغم تو
 رفت از یاد پریشانی امباب مرا
 گر زار بمیهرم ز غم دمبدم خویش
 با غیر شکایت نکنم از ام خویش
 از بیخودی عشق اگر پیش تو ظاهر
 کردم غم دل در گذران از کرم خویش

- میخواست نویدی غم دل پیش تو گوید
- چون دید رخت کرد فراموش غم خویش
- تا خدنگت از دل افکار می آید برون
- جان غم فرسود من صد بار می آید برون
- تاوک دلدوز او در میندۀ افکار من
- جا گرفت آسمان ولی دشوار می آید برون
- بر سر کوبش من بیچاره از بی طاقتی
- میروم صد بار تا یکبار می آید برون
- ای نویدی از درون خرقۀ پشمینه ات
- گر مستمانی چرا زنا می آید برون
- نه فکر آخرت داری نه دنیا
- نمی دانم نویدی در چکاری

نشانی

مولانا علی احمد ولد مولانا حسین نقشی دهلوی مهربان است که فاضلی ولی مشرب و استاد شاهزادۀ بزرگ بود و پدر و پسر هر دو این فن را بکرمی نشانیده و در گذرانیده اند خصوصاً مولانا مشار الیه که امروز نقش نگین او کارنامه روزگار است و در عراق و خراسان و ماوراء النهر سکه او را به تیمن و تبرک می برند بفضایل علمی و کمالات انسانی متصف است ولیکن این فن جزئی و این شیوه کسبی حیثیات کلی موهبی او را پوشیده و باین تقریب در سپاه دیگری و ملازمت هم چندانی تربیت و اعتبار که

هی بایست نیافته ، بمنصب معتبر رسیده هیچ کمتر از امرای
 فامدار نبود و علم هیأت و طبیعی را خوب ورزیده و طالب علمی
 او بمرتبه کمال است و در جمیع خطوط ید طولی دارد و در انشا و
 املا بی نظیر اگر یکفذه می بود خیلی از آثار نظم آبدارش
 بر جریده روزگار باقی می ماند گاه گاهی طبع روشن و ذهن
 باریک بین او بشعر می پردازد و بمنامبت شیوه خون تخلص
 اختیار می نماید چون فقیر را از رباعان عهد شباب تا هنگام این
 انتخاب که زمان کهنات بلکه شیخوخت است با او جهة اتحاد و
 اعتقاد و ارتباط و اختلاط از هرچه تصور توان کرد قوی تر است
 اگر بعضی از نواید منظومه و منظوره او را باسبغ و اشباع ایراد
 نماید جای آن دارد ، از اشعار اوست

• ابیات •

ترا تا سبزه خط بر لب جان بخش پیدا شد
 مسیحا بود تنها خضر همراه مسیحا شد
 محتسب دمی خم شکمت و آب آتشناک ریخت
 خاک من بر باد داد و خون من بر خاک ریخت
 باد از یار خبر بردل فاشاد آورده
 اعتمادی ندوان بر سخن باد آورد
 مراهرشب چو دزدان خواب گیرد چشم تر کرده
 دام را با غمت بیدار بیند باز بر کرده

• ابیات •

و فقیر در تتبع آن گفته

بصد امید فامد میفرستم موی آن بد خو
 معاذ الله از آن ساعت کزو نومید برگردد

• منہ •

تا مینہ از خندنگ جفای تو خستہ ایم
سر ہم نماندہ ایم و جراحات نبستہ ایم
در زمانیکہ فتح گجرات واقع شد سکہ بنام حضرت اعلیٰ گندہ و این
تاریخ گذرانده کہ

• قطعہ •

خسروا سکہ گجسرات بنام تو زدند
ملک را سایہ عدل تو بتارک بادا
ای خوش آن دم کہ چوتاریخ روی از من پر می
گویمت - سکہ گجرات مبارک بادا
• ولہ •

کار بجانم رسید و یار نیامد
جان گران مایہ هیچ کار نیامد
مارا دل مجروح و بتان را نمکین لب
تا روز اجل بہ شدن این ریش نباشد
صورت و معنی نکرد جمع در هر پادشاه
پادشاه صورت و معنی است ابر پادشاه
آن شهنشاهی کہ می افتد بروز بار او
از نہیب چوب دربان پادشہ بر پادشاه
ز سنگ حادثہ دل نشکند بمینگ ما
کہ ساختند ز الماس آبگینگ ما

زمانیکہ اردوی معالی بجانب کشمیر بار اول متوجہ شد و فقیر
رخصت گرفتہ بجانب پشاور کہ مواد من است رفتم این ابیات

از آن دیار نوشته فرستاد دگر خدا داند که مثل من بچندی دیگر
 هم بهمین شوق نوشته و خرمند کرده باشد اما فقیر خامه خود
 ساختم تا دعویدار دیگر پیدا نشود • مثنوی •

مرا دور از تو ای شاه دل افروز
 نه شب خوابست و نی آرام در روز
 چکیده اشک گنگونم برخسار
 شگفته لاله اندر زعفران زار
 ز خون دیده شد آلوده مرگان
 کشیده سر ز دریا شاخ مرجان
 ز هجرت دمدم خون در دل من
 نشسته چون صراحی تا بگردن
 بسوزد هر نفس از آتش غم
 علم بیرون زند از مینه مردم
 کزون چشمم بخون دل ستیزد
 بجای قطره آتش پاره ریزد
 نه مرگانست گرد دیده من
 سیه شد آتش دل گرد روزن
 ملک خوبا مرا زین حیر ناشاه
 کزو جان عزیزان زفته بر باد
 چنان ضعف تن و دل گشته حاصل
 که نی از تن خبر دارم نه از دل
 تزی از محبت تب بی حضوری

دلی در دی چو آتش در تنوری

• بیت • در جواب فخریة شیخ فیضی کہ

شکر خدا کہ عشق بدانست رهبرم

در ملت برہمن و بر دین آذرم

• قصیدہ • اوراحت قصیدہ کہ ازان جملہ احت این ابیات

• شکر خدا کہ پیرو دین پیہبرم

• حبّ رسول و آل رسول است رهبرم

• بیزارم از برہمن و ناقوس و اہرمن

• مفر زدین راہب و قسّیس و آذرم

• قایل بروز حشر و قیام قیامتیم

• امیدوار جنت و سعوی و کوثرم

• حامد بصوی من بحقارت نظسر مکن

• چون نیستی خلیل مذہ پا ہر آذرم

• زیر نگین من شدہ روی زمین تمام

• من چون نگین بدور گریبان ہر اندرم

• از شرق تا بغرب فضیلت معدّم

• وز قطب تا بقطب بہسر خطہ محوّم

• مطح محدّب فلک فضل خصم را

• ہرگز ماس نیت بسطح مقعرم

• گر در زمین چو نقطہ موہوم ماکنم

• لیکن مدار گردش چرخ مدوّم

• دست قضا کشیدہ بہرکار روزگار

- افلاک هفت دایره بر گره دندرم •
- هرچند کم ز نقطه ذو وضع مرکز •
- از خط مستقیم معتل فزون تر •
- گر خصم صد هزار کند سحر سامری •
- چون از در کلیم بیکدم فرو برم •

• فی النعت •

خاتم ختم تو بشکفته نگینهای قدیم

طرح نقش تازه و نو در نشان انداخته

و از جمله اشعاری که در باب یکی از محدثان متم ظریف ابنای
جنس گفته این است که

• مثنوی •

چند زنی لاف که در ساحری • ما مریم ما مریم سامری
هر نفس معجزه عیوی امت • شعله نور شجر مومویست
در مخنم نادره روزگار • اهل سخن را منم آموزگار
هر نغمه برده ز جادو شکیب • هر مخنم سحر ملایک فریب
خسرو ملک همه دانی منم • عالم اقلیم معانی منم
جوهری ملک سخن دانیم • صیغرفی نقد سخن رانیم
این منم امروز درین داورى • شعله آتش بزبان آوری
دعوی ایجاد معانی مکن • شمع زنگ چرب زبانی مکن
شعله سرشتا ز گهرهای پاک • لاف من نیست چو در کبسه خاک
طبع تو هرچند در هوش زد • یک سخن تازه نشد گوش زد
آنچه تو گفتی دیگران گفته اند • در که تو مفتی دیگران مفتی اند
خانه که از نظم بیارامتی • آب و گلش از دیگران خواهمی

• صفت ملاقش که درین خانه است • رنگ وی از خامه بیدانه است
 • طبع تو دارد روش باغبان • ساختسه باغی ز نهال کمان
 • بجز آن باغ ز راغ دگر • هر گل رعناش ز باغ دگر
 • غنچه آن گرچه روان پرور است • لیک ز خون جگر دیگر است
 • بید که بی میوه سری برکشید • برگش ازان دانه مشجر کشید
 • تازگی آن نه ز باران تست • از خوبی پیشانی یاران تست
 • چند پی نقد کسان سوختن • چشم بمال دگران دوختن
 • جمع مکن نقد سخن پروران • کیسه مکن پر ز زر دیگران
 • شربت بیدانه فراموش کن • آب ز هر چشمه خود نوش کن
 • گر خضری آب حیات تو کو • در شکری شاخ نبات تو کو
 • نخل صفت هر بفلک می بری • میوه بجز خسته نمی آوری
 • مرو که بر چرخ بگردش • چاشنی میوه نباشد برش
 • بر سخن خویش تفاخر چراست • بر من دل خسته تمسخر چراست
 • من اگر از شرم نگویم سخن • حاصل به بیدانشی من مکن
 • نی چو رطب سینه پر از خسته ام • همچو صدف پر در لب بسته ام
 • من اگر از بنس کشایم زبان • لب نکشاید زبان آوران
 • طعنه چو ابلیس بآدم مزن • حالت من درنگر و دم مزن
 • سامریم من که بزور فسون • لعبتی از سحر بر آرم برون
 • غلغله در زهره و ماء افکنم • نسخه هاروت پچاسه افکنم
 • این منم آن ماحر جادو مزاج • کز سخنم یافته جادو رواج
 • منکه بجادو سخنی شهرة ام • هم فلک و هم مه و هم زهره ام
 • شاهریان در گره موی من • بابلها در چه جادوی من

دولت این کار بکام من است * سکه این ملک بنام من است
 از سخن طرز سخن یاد گیر * عار مکن دامن استاد گیر
 هر که با استاد ارادت برد * در دو جهان گنج سعادت برد
 یک سخن از نظم تو نبود درست * مضحکه اهل سخن نظم است
 گرچه بر روی تو نگوید کسی * عیب تو پیش تو نجوید کسی
 لیدک بغیب تو ملامتگران * انجمن آرای سخن پروران
 شعر ترا گر بمیدان آورند * عیب تو یکبار بزبان آورند
 شعر ترا پیش تو تحسین کنند * وز پس تو لعنت و نفرین کنند
 نی تو بکس یار و نه کس با تو یار * عیب تو بر تو نشود آشکار
 و که یکی یار نداری دریغ * مونس غمخوار نداری دریغ
 تا بدو عیب تو نماید که چیست * و آنچه عیب تو کشاید که چیست
 زمانیکه این تذکار می نوشتم و چند شعر اورا بیدار طلبیدم این
 رقعہ نوشت *

نقل رقعہ

جواهر معادن افتقار و خاکساری و لالی بحار انکسار و
 بیدقاری که جوهریان کارخانه شوق و دریاوردان کارنامه فوق بزال
 اخلاص شسته برشته نیاز کشیده اند نثار قدوم مسرت لزوم آن یگانہ
 روزگار و آینه رحمت پروردگار که دل غیب دانش جام جهان نمایی
 پیش بیدان حقیقت است و آئینه ضمیرش اصطراب رصد بندان
 طریقت است گردانیده بعرض بار یافتگان مجلس بهشت آئین و
 و محفل ملائک نشین میسرماند که جفا و بعزت الله تبارک و

تعالی که بیدمن توجه آن عظیم المثال معدوم النظیر بحر وقت
این افتاده که خرافات متفرقه را جمع مازد آفرین باد برین احسان
که بر ما کرده اند هر جزو یکی از انشا و نثر دوم از مثنوی و غیره
برای خدام می نویسد زیم کاره شده است انشاء الله فردا یا پس
فردا یکجا می پارد عجالة الوقت آن چند بیت مثنوی که • ع •
سا مریم سا مریم سامری

در مطالعه است فرستاده شد اصلاح فرماید و آنچه قابل نوشتن
باشد جدا سازند و علامت باشند •

از جمله رقعات او این رقعه است که در باب اولگون پادشاهی
و سکه آبی کرام آنحضرت تا صاحب قرانی نوشته بفقیر رسانیده •

نقل رقعه

یا سابق مروج دقائق الفضائل فی مضائق مجامع الامجد
و الا فضل و یا راسی مهام الفواضل من قسی الكمالات الی کرات
قلوب الاعالی و الامائل و یا قارع کتائب المنکرین لعبوف الشواهد
اللوامعة و یا فاتح ابواب مغلفات الحقایق بمفاتیح الحجج القواطع
کیف حالک فی هذه الزمان التي کل يوم منها ینس اهل الفطانة
من فحوی يوم یفر المرء من اخیه الی قوله آئیه ، لان مطمح هم
اهلها عیوب غیرهم فلما کان اخوان هذه الزمان جوامیس العیوب
فویل لغيرهم لانهم لا ینظرون لعیوب نفسهم و هذا من قسوة قلوبهم

وَقَصُورِ مَعَهُمْ وَفَتْوَرِ ابْصَارِهِمْ خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى
 مَعِينِهِمْ وَعَلَى ابْصَارِهِمْ غِشَاوَةً ، فَكَيْفَ يَعْلَمُونَ أَحْوَالَهُمْ لِأَسِيمَا أَحْوَالِ
 الْإِخْوَانِ وَهُمْ مَعْدُورُونَ فَدَعَهُمْ فِي هَذِهِ الضَّلَالَةِ وَ أَخْبَرَنِي مِنْ أَحْوَالِ
 نَفْحِكَ الَّتِي هِيَ مَلِكِيَّةُ الطَّبَاعِ نَزْهَةٌ وَ صَفَاءٌ وَ شَمْسِيَّةُ الشَّعَاعِ لَمْعَةٌ
 وَ ضِيَاءٌ مَنْفَرْدَةٌ بِالْإِحْتِعَادَاتِ الْمَوْهَبِيَّةِ وَ الْكَسْبِيَّةِ مَدْرَكَةُ الْحَقَائِقِ
 الْكُونِيَّةِ وَ الْأَهْدِيَّةِ جَامِعَةُ الْكَمَالَاتِ الْإِنْفُسِيَّةِ وَ الْإِقَاتِيَّةِ حَفْظُهَا اللَّهُ
 تَعَالَى عَنْ جَمِيعِ الْآفَاتِ الْجَسْمَانِيَّةِ وَ الْبَلِيَّاتِ الرُّوحَانِيَّةِ حَفْظُهَا
 دَائِمًا تَامًا كَامِلًا وَ مَا جَلَسَ عَلَيَّ ذِيلُ كَمَالِهِ هَبِجَ النِّقْصَانِ ، وَ كَانَ
 اشْتِغَالِي مِنْ أَوَّلِ ذِي الْحِجَّةِ إِلَى آخِرِ رُبْعِ أَوَّلِ بَحْفَرِ نَصِّ السُّلْطَانِ
 الْعَادِلِ وَ خَلِيفَةِ الْكَامِلِ وَ نَقَشَ فِيهِ أَسْمَاءَ الْعَالِي وَ أَسْمَاءَ إِجْدَادِهِ
 الْمَتَعَالِيَّةِ إِلَى أَمِيرِ تَيْمُورِ صَاحِبِ الْقُرْآنِ وَ الْفَصِّ وَ جَمِيعِ مَدُورِ مَشْتَمَلِ
 عَلَيَّ ثَمَانِ دَوَائِرِ دَائِرَةٍ فِي وَسْطِهِ وَ الْبَاقِيَّةُ فِي إِطْرَافِهَا إِلَى آخِرِهِ ،
 أَيْنَ نَقَلَ رَقْعَهُ أَيْسَتُ كَهْ بِخُدَامِ شَيْخِ أُمِّ يَعْقُوبِ كَشْمِيرِيِّ
 اَز لَاهُورِ نُوْشْتَه •

نقل رقعہ

• شعر •

لَيْسَ الْفُؤَادُ مَحَلَّ شَوْكٍ وَحَدَّةٍ • كُلُّ الْجَوَارِحِ فِي هَوَاكِ فُؤَادِ
 چہ نالم از دمت شیون نیرنجات این پیر عزایم خوان کرمی نشین
 مرقع پوش بلند کلبسیا کہ تمام کون و فساد را از ماہی تا ماہ بزور
 افسون پری وار در شیشہ نیای در آردہ بند کردہ و سر آن شیشہ
 را بموم شمع ماہ گرفتہ بچندین ہزار خانم افروختہ مختوم ساختہ

نه یارای آنکه از درون آن پای گریز بیرون توان نهاد و نه امید اینکه
از بیرون دست فریاد زهی بدو تواند رسید • بیت •

فریاد بسی کردم و فریاد زهی نیست

گویا که درین گنبد فیروزه کسی نیست

لاجرم در بند ابدی گرفتار مانده هر بر آستانه ارادت نهاده و هرگاه
کل ملک و ملک را نسبت باو این حال باشد پیدا هست که نوع
انسانی میما فرد واحد را چه یارا که دران بند دست و پا تواند زد
و خود را از قید آن زندان خلاص تواند ساخت مگر مرشدی کامل
و هادی مکمل که بانواع تائیدات ربانی و اصناف الهامات یزدانی
آراسته باشد بزور بازوی تقویت آهی و پای مردی مجاهدات و
مکاشفات غیر متناهی دست بردی نموده ازین مهلکه عظمی و
مخمسه کبری آن شخص را تواند بر آورد و الحق درین زمانه
عارف صاحب کمالی که بزبور اوصاف مذکوره متجلی و متجلی
باشد هوای ذات خجسته صفات ملکی ملکات قدسی آیات آن
یگانه روزگار و مظهر آثار رحمت پروردگار عزشانه کسی موجود نیست
امید که این نامراد بایند قید جسم و صور را که یکی ازان افراد
است که از نوع انسانی بیرون نیست بتوجه حالی از جمیع قیود که
مخالف متن نبوی و تعمیم دین مصطفوی علیه افضل الصلوات
و ا کمل التحیات است بر آورده گاهی بوقت حضور بدعای مرادات
ظاهری و باطنی و معادات صوری و معنوی و مطلوبات کونی
و الهی یاد آورند که وسیله وصول الی الله و حبل المتین دین مبین
حق نمیر این نمی تواند بود امید و رحمت که حق سبحانه و تعالی

ایشان را با جمیع فرزندان گرامی و مخلصان نامی از جمیع مکایه دوران و مکاره زمان محفوظ و مصون داشته بر سر محبان حقیقی و معتقدان تحقیقی نگاهدارد ، بماند و کمال کرمه •

ناصحی

همان جمال خان ولد میان منگن بداونی است که بدق ذکر یافت جوانی بود در غایت رشد و بسطن خلق و خلق موموم و باعث توطن فقیر توان گفت که در بداون محبت او بود اگر همچو گل بی بقا نبود در شعر آثار ازو خیلی می ماند اما اجل فرصت کسب فضلش نداد ازوست • ابیات •

بشنو این نکته منجیده ز پروردۀ عشق

که به از زندۀ بی عشق بود مردۀ عشق

ترک من زخم بهنگام هواری زدۀ

لذتی دارم ازین عشق که کاری زدۀ

• ع • و در تتبع آن مطلع خان کلان که

در جوانی حاصل عمرم بفادانی گذشت

• گفته که • • بیت •

هر ملیمانی که خود را کمتر از موری ندید

عاقبت برباد رفت و آن ملیمانی گذشت

نہانی

ضعیفه بود در آگره قرینۀ مہستی هروی این مطلع اوراست که

• بیت •

روز غم شب درد بی آرام پیدا کرده ام

درد مندیها درین ایام پیدا کرده ام

شاعران دهر هرچند جوابها گفتند اما هیچکدام در برابر نیامد • ع •

چه مردی بود کز زنی کم بود

پسرش جعفر نام حالا در کشمیر احدیست و بخداست میر بحری

معین و جوانی است قابل •

نجانی و کیلانی

در هندوستان آمد و در گذشت از شعر و معما بهره مند بود

از دست • بیت •

ای دلم دور از تو در آتش دریده خون نشان

بی توام در آب و آتش آشکارا و نهان

معما با اسم ابل • بیت •

حل نشد از دل تو مشکل ما • از دست و که آب شد دل ما

ملا نویدی

نورسیده بخداست خانخانان میباشد از دست • بیت •

قضا که نامه جرم شراب خواره نوشت

نوید عفو خداوند بر کناره نوشت

نوعی

خود را از نایب حضرت شیخ حاجی محمد خبوشانی

قدس الله سره العزیز میگیرد اما عملش تکذیب آن دعوی می

نماید طبیعی بغایت شوخ دارد حالا خدمت شاهزاده خرد میکند

نوعی هبوکش صیم و بعد مردنم
 خورشید وار آبله ام جوش میزنسد
 غم نوعی فیه ز بسیاری درد و الم امت
 غم از انصت که در حوصله گنجائی نیست
 باز شوقم زهی گرفته به پیش
 که دران راه خضر پسر حذر امت
 گسل صحراش خار مرگان امت
 سنگ آن راه کامهای مر امت

نیازی

اصل از بلده طیبه نجار است اما شجره وجود او خبیثه و
 جنگره و بی حیا و ما صدق معنی شاعری بود در فن شعر و عروض
 و معما و تاریخ و سایر جزئیات ماهر است و رسایل در آن باب
 تصنیف کرده در مجلس اول که پادشاه نغران پناه را ملازمت
 نمود او در مجلس پای چپ پیش نهاد پادشاه چون باین
 جزئیات آداب بسیار مقید بودند فرمودند که ملا چپ^(۲) امت
 او را باز گردانیده بیاورد بعد از آنکه حکم بجلوس وی شد زبان
 خبیث و شطاحی و مفاهمت آغاز کرده با ملا بیگسی بیبحث در
 افتاده و با میر عبد الحی صدر که جانب ملا را گرفته بود گفته که

چکنیم که بیکصیم روی بیکصی سبزه و چون خواجه حسین مروی
که اندکی بقوت انفعالی متهم بود امداد ایشان نموده گفته که
خواجه چه وقت پشتی شما بود پادشاه غفران پناه ازین اداهای
جلفانه آزرده و کوفته خاطر بر خامتند و با وجود آن از کمال حلمی
که داشتند در مقابل آن بدی و ددی بایضا و بدی وی راضی نشدند
و حسب انقطاع وی از ولایت ماوراء النهر مقطع این غزل شده که

• ابیات •

بر فلک نهدت شفق باده گلغام منهدت
زند دردی کشم و طاس فلک جام منهدت
تا نیازی شده در ملک سخن خسرو عهد
نام جامی شده منصوخ کنون نام منهدت

میگویند که در تده روزی در مجلس این غزل خویش میخواند
و دیوان حضرت مولوی حاضر بود چون حسب حال کشاده اند
اول صفحه این مطلع برآمده که

چرخ را جام نگون دان کز می عشرت تهی مت
باده از جام نگون جستن نشان ابلهی است

روزی نیازی فسونی شاعر را در خواب دید و بولی بر ریش او
کرد شاعری این قطعه گفت

فسونی را نیازی دید در خواب
بریش از ز شیشه آب پاشید
اگر شاشید بر رویش میارید
مگی بر بختی شاشید شاشید

بروی آتشین زلف توای میمیدن بدن پیچد
 بلی چون موی بر آتش فتد بر خویشدن پیچد
 چو نتوانم که بر گرد مر آن تند خو کردم
 خیالش در نظر آورده هر دم گرد او کردم
 در تحرک نیست از باد صبا پیراهنش
 بلکه جانی یافته پیراهن از لطف تنش

وفات او در تنه واقع شده •

نامی

تخلص میر محمد معصوم صفوی خلف رشید نجیب میر میرید
 صفائی است که از اعیان سادات عظام و اکابر کرام یلدا بگردون
 میر حالا در سلك امرای پادشاهی داخل و در پی خدمتی
 بجانب هند و قندهار متعین و مامور است باخلاق درویشانه
 متخلق و بفضایل و کمالات انسانی متصف و بدیانت و امانت
 و شجاعت و سخاوت مشهور چون بصلاح و تقوی و درود و نماز و
 تلاوت مقید است کسی گفته باشد که درین راه از راهنمایی چاره
 نیست مرشد بهم رسانیده تلقین و اجازت از حاصل نمائید جواب
 داد که بالفعل دوسه مرشد خود داریم چه احتیاج بدیگر است از
 اوطان مالوف بجانب دار الخلافه روانه شدیم از بس هوا و هوس
 جوانی که سرمایه آمال و آمیزی است سرما بهزاری و دزدزاری
 هم فرد نمی آمد چون بدر بار رسانیده خوب بهاران و چویداران

صاحب اهتمام خوردیم و ززالت کشیدیم و بعد از طول انتظار ما را
بمنصب بیستنی مرفراز ساختند همه آن دواعی پرید و قدر و پایه
شناخته تن برضا دادیم و سر به تسلیم نهادیم و آوردیم و همان
مثل امت که هر چند سعی کردم که چیزی شوم هیچ نشدم اکنون
خود را وا گذاشتم تا هرچه شوم شوم

• بیت •

نیم ملول که کارم نکونشک بد شد

شود شود نشود گو مشوچه خواهد شد

هر مرشد دیگر که می بود نهایتش همین قدر ارشاد میکرد مرشد
دوم میر ابو الفیث بخاریعت که بحسب منصب و اعتبار بمراتب
از ما زیاده بود چه تا آن زمان که بایشان آشنا نبودیم اگر احمقان
ما یک روز دانه و گاه نمی یافتند از ملالت و غصه مرخورد
پیچیده با کسی حرف و حکایت اصلا نمی کردیم و بعد از آنکه در
صحبت میر افتادیم روش ایشان را چنان دیدیم که گاهگاهی سه
چهار روز درمت می گذشت که نه در طویلگی ایشان گاه و دانه و نه
در مطبخ دود آتش موجود بودی و باوجود آن حال آن چنان
خوش وقت و خرم و خندان میدگردانیدند که بر هیچ کس اثر
قلاشی و بی مامانی ظاهر نمیشد و ازین مقوله کس حرف هم
نمی توانست زد و نسبت زرداری و ناداری پیوسته بایشان
مساری بود

• فرد •

از حادثات در صف آن صوفیان گویز

کز بود غم کنند و ز نابود شادمان

انگاه خود را باین تسلی میدادیم که هرگاه روزگار برین بزرگوار باین

گونه میگذرد و او را هیچ تفاوتی نمیکند ما خود به بینمی و خورسندی بطریق اولی سزاواریم که عشر عشیر آن جاه و تجمل نداریم ، مرشد سوم ما کفیزکی است که حضرت پادشاه هدایت فرموده اند از آنکه هرگاه خطر شیطانی یا هوای نفسانی از رهگذر نظر بازی و شهوت پرهستی ما را تشویش داد فی الحال بمنزل آمده باوی صحبت داشتیم و دل را جمع گردانیدیم و بآب پاک شدیم و کار مرشد ازین زیاده نیست که کسی را از امور ناشایسته و نابایسته باز دارد ، میر در طالب علمی خیلی کوشیده و سلیقه درست در شعر و معما و طبعی بلند و فطرتی عالی دارد و دیوان و مثنوی در بحر یوسف زلیخا گفته و این چند بیت از نتایج فکر صافی اوست •

• ابیات •

چه خوش است آنکه از خود روم و تو حال پرمی
بتسو شرح حال گویم بزبان بی زبانی
چون گریه من دید نهان کرد تبسم
پیداست که این گریه من بی اثری نیست
در عشق نشه ایست که عشاق خسته را
درفتیست در فراق که اندر وصال نیست
داد پیغام بقاصد مه من خنده کنان
ظاهر است از سخن او اثر خنده هنوز

و این قصیده منقبت را از احمد آباد در آنک به فقیر فرستاد •

• قصیده •

• داغی که بود بر دلم از عشق در ازل •

از دولت فراق تو با درد شد بدل
 طوفان آتشی که دل از درد بر کشید
 افکنده در مزاج زمین و زمان خلل
 یاد غم تو می دهم چاشنی درد
 غم فراق می دهم لذت اجل
 خوش آنکه در طریق صحبت قدم نهاده
 چون شوق بدملاحظه چون عشق بی هیل
 ره یابی از بکارگه صنع بنگری
 هم صنع در معامله هم عشق در عمل
 بی تابیم ز عشق بدیوانگی کشید
 آخر شدم من از تو بدیوانگی مثل
 خوناب گرم بسکه ز دل ریختم نکند
 ایام هر بهر همه در آتشین و حل
 عشقت هزار عقده غم پیشم افکند
 نا کرده یک دقیقه هجران هنوز حل
 هم بیم مرگ می دهم نشاء فراق
 هم فوق وصل میدهم شوق از اصل
 نا گشته حشر روز قیامت شود پدید
 زین آتشی که از جگر گشت مشتعل
 در خون نشسته چشم جهانی ازان مرده
 در خاک خفته خلقی ازان چشم مکتحل
 در هر دو کون آتش دیوانگی زدم

رمزی ز سر عشق تو ناگفته در غزل
 آن دل که داشتم ز تو آمیخته بعشق
 خوناب گشت و از مژهها ریخت بر طلل
 دارم بهر مژه ز غمت ابر شعله بار
 دارم بهینه آتش هجران هزار تل
 مشغول در مشاهده ات چشم روزگار
 معشوق (+) از ملازمت دیده دل
 خواهم خلاصیم دهد از دوزخ فراق
 ماحی کفر و حامی دین هادی ملل
 شاه نجف علی ولی شاه لافتی
 کز نقد انبیا ز جهان اومت ما حاصل
 ماهی که مهر کرده ازو اکتساب نور
 شیرینی که شیر چرخ ازو مانده در وحل
 حفظش اگر حصار کشد بر جهانیان
 جز مرگ کس برون نرود از در اجل
 بیدند بخواب قوت هر پنجه ات اگر
 بازوی چرخ بر کند از بیخ دست شل
 بانگ مهابت تو رسد گر بکوهسار
 پیچد چو تازیانه صدا در تن جبل
 یک نقطه قاف قدر تو منجند گر بقاف

آن جای قاف گیرد و این جای بر زحل
 همتت اگر عینان ابد باز پس زند
 افتد هزار مرحله واپس تر از ازل
 نخل فلک ز گلشن قدر تو یک ورق
 باغ جهان ز مزرع جود تو نیم تل
 در عینت آن چنان شده شیرین مزاج دهر
 کز زهر فرق می نتوان کرد تا عمل
 گر بر بصل فتد نظر همتت به سهو
 در جذب او نماید گردون کم از بصل
 با خصم ذوالفقار و بسایل نعم بلی
 ظاهر بعهد تو شده معنی لا و بل
 گرد ضمیر تو گذرد صورت غضب
 از بیم همچو بید بلرزد تن اجل
 باشد پیر قدر ترا و معنی که مهر
 نبود عجب اگر بودش شایق جبل
 گر خنجرت به تیغ میاست زبان دهد
 ای وای چرخ کجرو مکار پرده گل
 آرایش عروس سخن چون بمدح همت
 بر بستم از معانی رنگین برو حال
 ای وای بر تو نامی و بر اهل حشر وای
 در محشر آیدت چو میده نامه عمل
 همتم ز آفتاب شفیهی امیدوار

• روزیکه هیچ جا نبود مایهٔ اسل
• بازاران ابر رحمت و ساقی روز حشر
• آن دین پناه اعظم و آن صاحب اجل
• رباعیات •

• تنها با خود در انجمن باید بسود
• با خویش همیشه در سخن باید بود
• هم بلبل و هم گل چمن باید بسود
• دیوانهٔ کار خویشتن بایسد بسود
• ایضا •

• فریاد رحیل از همه کس می شنوی
• آراز دراز پیش و پس می شنوی
• کرده همه شبگیر بسر منزل دور
• تو خفته بره بانگ جرس میشنوی
• ایضا •

• ای آنکه بر آن رخت نظر می باید
• چشم توورای چشم مرمی بایسد
• خواهی که ز عشوهای غافل نشوی
• در چشم دلت چشم دگر می باید
• ایضا •

• عشقت نه متاع هر خریدار بسود
• اورا دو جهان بهسای یکتا بود
• گل ندمت که در کوچه و بازار بود

یا مشک که در دکان عطار بسود

• ایضا •

ز آرایش روزگار اندر گله

عیب دگر آن مکن توهم زان گله

پرهیز ز آلودگی دامن خویش

نامی دوسه روزی که درین مزبله

• ایضا •

در عشق بتان مشق جنون باید کرد

جان را بفراق رهنمون باید کرد

چون شیشه تمام پر ز خون باید شد

و انگاه دل از دیده برون باید کرد

• ایضا •

در مذهب ما بجمله یکمان می باش

در دایره کفر بایمان می باش

این امت طریق عشق جا نانه ما

ز نار بگردن و مسلمان می باش

• رباعی •

گلزار جمال عارض دلدارم

چو جلوه دهد بخاطر انکارم

دریا دریا جهان جهان خون ریزم

بهستان بهستان چمن چمن گل بارم

• ایضا •

• روزی که بفریاد غمش بر خیزم
• در دامن هجر دمت دل آریزم
• زان گریه که با خون جگر آمیزم
• خون در هزار دل بدامن ریزم
• ایضا •

• در بحر دلم قلم خون می جوشد
• صد دوزخ دردم بدرون می جوشد
• در وضع زمانه آتشی خواهم زد
• زینگونه که در درون جنون می جوشد
• ایضا •

• دلدارم جو تا همه دل خون نشوی
• وز وی نشوی تا تو دگرگون نشوی
• شوریده و شیدائی و همچون نشوی
• تا از روش زمانه بیرون نشوی
• ایضا •

• جویای جمالش ار چه بسیار بود
• هر دیده نه لایق رخ یار بود
• هر کفر نه اندر خور زنا بود
• هر سر نه هزارا سر دار بود
• ایضا •

• هر لحظه دلم خیال تو ساز کند
• ز آنهو که تویی هزار انداز کند